

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه
۲۶ دسمبر ۲۰۱۸



خداوند شما را دوست دارد

چند سال قبل دو جوان قدبلند با چشمان خسته و چهره‌های لاغر وارد دفترم شده چند ورق روی میز گذاشتند و شروع کردند به صحبت از حزب‌التحریر و بدگویی از دمکراسی. گفتیم از من چه می‌خواهید؟ یکی گفت: به ضد این حکومت مبارزه کنید و به حزب‌التحریر بپیوندید. من بحث را کوتاه کرده جواب دادم: شما جای اشتباه آمده‌اید. من از نوزادی تا نوجوانی عضو حزب‌التحریر بودم و از قصه‌های گزدم و مار و گرز آتشین و آتش جهنمش نه شب خواب راحت داشتم و نه روز آرام. خوشبختانه در نوجوانی و پس از آن که خودم را کم و بیش شناختم عضویت حزب شما را ترک گفتم و زندگی آرامی دارم. گفت: حزب ما نوزادان را عضویت نمی‌دهد. شما از کدام دفتر ما عضویت گرفته بودید؟ گفتم: از دفتر جاغوری، مسجد کاریز. شیخ فلانی یکی از فعالان محلی شما مرا به عضویت جبری حزب‌التحریر در آورده بود. هر دو نفر حیران به سمت یک دیگر دیده دفتر را ترک کردند. حتماً باورشان شده بود که جای اشتباه آمده‌اند.

از چند روز به این سو به خاطر کار دفتری با یک خانم ایرانی سروکار دارم. زن مهربان و لاغر اندام است. صدای آرام و نگاه گرم دارد. وقتی فهمیدم افغانم پرسید: در افغانستان هم مردم نام پسران شان را نیما و نوید می‌گذارند؟ گفتم: بلی. بیشتر نام‌ها در منطقه ما و شما شبیه‌اند.

بعد از آن چندبار دیدیم و باهم سلام و علیک کردیم. امروز با نوید به دفترش رفتیم. در جریان طی مراحل کار رسمی پرسید: غازی هم اسم جای است؟

گفتم: چی، غازی؟

گفت: محل تولد شما.

گفتم: غازی نی، غزنی است.

گفت: آها، متوجه شدم.

بعد پرسید: در افغانستان همه مسلمانانند. گفتم بلی و توضیح دادم زمانی اقلیت بسیار کوچک یهودی و عیسوی هم بوده‌اند ولی حالا، به استثنای اقلیت کوچک هندو و سیکه باقی همه مسلمان‌اند.

بعد از کمی صحبت از روک میز خود ورق کشید و گفت "شما حتماً می‌تونید خط فارسی رو بخونید". گفتم بلی و ورق را برداشتم. گفت "اینجا نوشته است خوشبختی یعنی چی و سه گزینه داده‌اند. به نظر شما خوشبختی چیست؟"

خواندم و گفتم خوشبختی را نمی‌شود اینگونه با سؤال سه جوابه تعریف کرد. گفت "ورقو برگردونید، اونجا توضیحات بیشتر اومده" ورق را برگرداندم، نوشته بود: "خداوند شما را دوست دارد". فهمیدم که با تبلیغی رویرو هستم.

خانم گفت: "ما مسیحی هستیم. آنجا در پائین ورق آدرس ویب‌سایت ما هم نوشته شده. می‌تونید مطالب ما را رایگان بخونید و اگر خواسته باشید ما نفر می‌فرستیم، تو خونه شما را آموزش بدهند."

گفتم: لطف می‌کنید، ولی من خیلی وقت پیش خدا را شناخته بودم. به مهربانی خدا کاری ندارم ولی دفتر شما مهربان نیست. بیروکراسی‌اش خیلی پیچیده است و یک هفته است من به خاطر یک کار کوچک می‌دوم. افزودم: شما شخصاً آدم مهربان به نظر می‌رسید ولی حکومت شما مهربان نیست، جامعه‌تان مهربان نیست.

گفت: "می‌دونم، دفتر ما ورق‌بازی زیاد دارد، ولی من کارمندم و کاری از دستم بر نمیاد. مملکت ما هم که میدونید بزرگ است و توش هر جور آدمی".

با شوخی گفتم: فهمیدن این که خدا مهربان است چه سودی به حال من دارد، اگر شما مهربان نباشید.

گفت: "اختیار دارید. اما اگر خواسته باشید، ما در خدمتیم."

گفتم: من از خداوند نمی‌ترسم. ترجیح می‌دهم خودم شخصاً با او طرف باشم و به میانجی نیاز نیست. اگر کاری از دست‌تان می‌آید مرا از شر این دفترتان خلاص کنید.

نمی‌دانم چرا جاهائی که از مهربانی خداوند بسیار صحبت می‌شود، نامهربانی بیداد می‌کند